

عمق جنایات صهیونیست‌ها از نگاه خبرنگار انگلیسی



روبرت فیسک*
مترجم: مزگان جعفری

روبرت فیسک از نخستین خبرنگاران بود که در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲ به لبنان رفت و از نزدیک شاهد کشتار وحشیانه‌ای بود که در صبرا و شتیلا به وقوع پیوست. او در حال حاضر کتاب می‌نویسد و به ستون نویسی در روزنامه ایندپندنت اشتغال دارد. متن حاضر بخشی از کتاب کشور شفقت اوست.

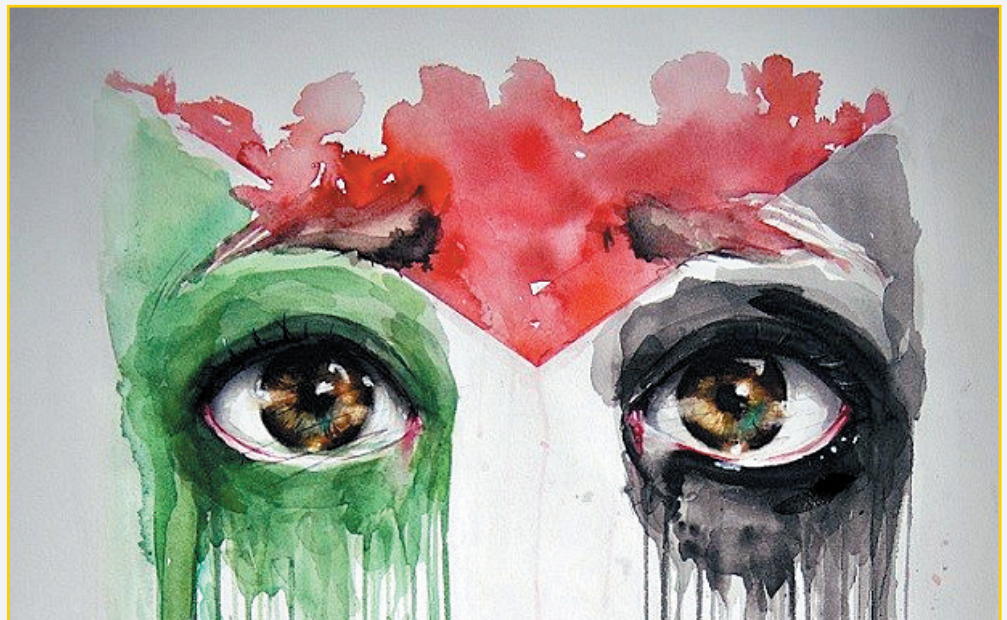
روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲، ساعت ۱۰ در کمپ فلسطینی‌ها با چیزی مواجه شدیم که توصیف‌ناپذیر است. ساده‌تر این است که آنچه را مشاهده کردیم با جملات سردی تشریح کنیم که معمولاً در گزارش‌های پزشکی از آن استفاده می‌کنند.

کودکاتی را می‌دیدیم که گلویشان را بریده بودند. ردیف‌هایی از مردان جوان را می‌دیدیم که بعد از به صف شدن کنار دیوار مرگ، از پشت تیرباران شده بودند. نوزادانی را می‌دیدیم که بدن‌هایشان سیاه شده بود؛ ۲۴ ساعت از کشتارشان می‌گذشت و بدن‌هایشان از حالا داشت می‌گندید. اجساد نوزادان را روی تل آشغال‌ها انداخته بودند؛ میان بطری‌های خالی ویسکی، تجهیزات ارتش اسرائیل و قوطی‌های کنسروی که جیره غذایی ارتش آمریکا بود.

قاتلان کجا بودند؟ - و یا اگر بخواهیم از واژگان اسرائیلی‌ها استفاده کنیم - تروریست‌ها کجا بودند؟ وقتی که به سوی شتیلا می‌رانیدیم، اسرائیلی‌ها را دیدیم. آن‌ها در پشت‌بام خانه‌های خیابان کمیل شمعون ایستاده بودند ولی تلاشی نکردند تا جلوی ما را بگیرند.

در حقیقت، ما ابتدا به سمت کمپ برج‌البرجانه رفتیم، چون شخصی به ما گفته بود که کشتار آنجا رخ داده است. تنها چیزی که در آنجا دیدیم سربازی لبنانی بود که در تعقیب یک سارق ماشین بود. وقتی به ورودی شتیلا نزدیک می‌شدیم، جنکینز ناگهان تصمیم گرفت ماشین را متوقف کند. او گفت: «چرا هیچ‌کس این اطراف نیست؟ این بوی لعنتی دیگر چیست؟»

همیشه جلوی در جنوبی کمپ، در اطراف آلونک‌های بتونی، کلی آدم وجود داشت. خود من در سال‌های اواخر دهه ۱۹۷۰ در اطراف این آلونک‌ها مصاحبه‌های زیادی کرده بودم.



آزادی برای فلسطین اثر مارا درزاگون

اما به محض این که از ورودی‌های گل‌آلود شتیلا داخل شدیم متوجه شدیم که این آلونک‌ها را با دینامیت منفجر کرده‌اند. حجم انبوهی از پوک‌های فشنگ در اطراف جاده ریخته بود. منوره‌های اسرائیلی که هنوز به چترشان وصل بودند، کف زمین پخش بودند و توده عظیمی از پشه‌ها بر فراز ویرانه‌ها پرواز می‌کردند.

پایین راهی که در سمت راستمان بود در ۵۰ یاردی مدخل کمپ، کپه‌ای از اجساد روی هم انباشته شده بود؛ چیزی بیش از ده‌ها جسد از مردان جوانی که دست و پایشان در تقلا می‌کردند به دور هم پیچیده بود. یکی از اجساد آخته شده بود، شلوارش پاره شده بود و انبوهی از پشه در اطراف روده‌های از هم دریده‌شده‌اش بال می‌زدند.

چشم‌مان مرد جوان باز مانده بود. جوان‌ترین جسد ۱۲ یا ۱۳ ساله بود. اجساد، شلوار جین و تی‌شرت‌های رنگی به تن داشتند، بدن‌هایشان در گرما داشت باد می‌کرد و لباس‌هایشان به‌نحو مسخره‌ای به گوشت بدنشان چسبیده بودند. قاتلان آن‌ها را لخت نکرده بودند. بر مچ دست یکی از اجساد، ساعتی سوئیسی بود که هنوز زمان را درست نشان می‌داد، دست دیگر با بیهودگی تاب می‌خورد و آخرین رمق‌های صاحب‌مردده‌اش را تمام می‌کرد.

در این کشور، جنگ‌های وحشت‌انگیز و نفرت‌باری اتفاق افتاده است که طی آن، ده‌ها هزار نفر کشته شده‌اند اما این بار فرق می‌کرد.

صدها نفر از این مردم در حالی تیرباران شدند که غیرمسلح بودند. چنین واقعه‌ای کشتار جمعی است، واقعه... در لبنان چقدر راحت از واژه واقعه استفاده می‌کنیم.

صبرا و شتیلا واقعه نبود، بلکه فاجعه محض بود. اسرائیل اصرار دارد بگوید که این کشتار، فعالیتی تروریستی بوده اما آنچه که در صبرا و شتیلا اتفاق افتاد بسیار فراتر از فعالیتی تروریستی و درحقیقت یک جنایت جنگی بود.

آنچه در شتیلا دیدیم، من و همراهانم جنکینز و تیویت را چنان از پای درآورده بود که اولش حتی قادر نبودیم شوک‌زدگیمان را نشان دهیم. بیل فولی از خبرنگاری آسوشیتدپرس هم با ما بود.

او درحالی که راه می‌رفت فقط می‌توانست پشت سر هم بگوید یا عیسی مسیح. ما شاید می‌توانستیم شواهد مربوط به چند قتل را هضم کنیم، شاید حتی با ده‌ها جسد که در بجهوبه یک درگیری کشته شده بودند کنار می‌آمدیم ولی در صبرا و شتیلا اجساد زن‌هایی را می‌دیدیم که در خانه‌هایشان دراز کش افتاده بودند.

در آن سوی جاده اصلی در انتهای مسیری که از میان آشغال‌ها می‌گذشت جسد پنج زن و چند کودک را یافتیم. زن‌ها میانسال بودند و جسد‌هایشان در میان کوهی از زباله افتاده بود. یکی از زن‌ها به پشت افتاده، لباس‌هایش پاره شده و سر دختر کوچکی از زیر بدنش معلوم بود؛ دختری که موهای فر فری کوتاهی داشت. چشمانش به ما خیره شده و اخم کرده بود. او مرده بود.

کودک دیگری به‌مانند عروسی دورریخته‌شده روی جاده افتاده بود. لباس سفیدش از خاک و گل لکه‌دار شده بود. بعید بود بیشتر از سه سال داشته باشد. پشت سرش منفجر شده بود؛ چون گلوله‌ای به پشت سرش شلیک شده بود. جسد زنی را هم دیدیم که نوزادی بسیار کوچک را در آغوش گرفته بود.

گلوله‌ای که به سینه آن زن اصابت کرده بود نوزاد را هم کشته بود. معلوم بود شخصی احشای شکم زن را از هم شکافته است. شاید با برش‌هایی عمودی و افقی تلاش کرده بود تا کودک به دنیا نیامده او را بکشد. چشمان آن زن تا جایی که امکان داشت باز شده بود. چهره سبزه‌اش از وحشت، خشک و منجمد شده بود.

وقتی آنجا ایستاده بودیم، از میان خرابه‌ها، فریادی به عربی شنیدیم: «آن‌ها برگشته‌اند». مردی داشت این جمله را فریاد می‌زد. از ترس به سوی جاده دویدیم اما طولی نکشید که از دویدن دست کشیدیم. احتمالاً خشممان مانع از آن شد که محل را ترک کنیم.

جلوی ورودی کمپ ایستادیم تا به چهره مردی که از مسئولان این کشتار بود نگاهی بیندازیم. آن‌ها با اجازه اسرائیل به اینجا آمده و بی‌شک توسط اسرائیل مجهز شده بودند. اسرائیلی‌ها شاهکارشان را رها نکرده بودند و هنوز محوطه را به وسیله دوربین‌هایشان زیر نظر داشتند.

چه وقت قتل، هتک حرمت محسوب می‌شود؟ چه وقت شقاوت به این حد می‌رسد که چنین کشتاری را خلق کند؟ یا جور دیگری بگویم چند نفر باید کشته شوند تا کشتار شکل بگیرد؟ ۳۰ نفر؟ ۱۰۰ نفر؟ ۳۰۰ نفر؟ و چه وقت کشتار را کشتار به حساب نمی‌آوریم؟ وقتی که ارقام کشتار پایینند یا آن وقتی که دوستان اسرائیل، کشتار را ترتیب داده باشند و نه دشمنانش؟

اگر نیروهای سوری به اسرائیل حمله می‌کردند و یک کبوتص [دهکده‌های اشتراکی اسرائیل] را محاصره می‌کردند و اگر به متحدان فلسطینی‌شان اجازه می‌دادند ساکنان یهودی را قتل‌عام کنند، هیچ‌کدام از آژانس‌های خبری غربی وقتشان را بر سر این موضوع احمقانه تلف نمی‌کردند که آیا این واقعه کشتار بود یا نبود.

قربانی‌ها در بیروت، فلسطینی‌ها بودند. مقصر اصلی هم بی‌شک میلیشیای مسیحی بود. هنوز نمی‌دانیم نیروها از کدام واحد بودند. اسرائیل نیز بی‌شک مقصر بود.

حتی اگر بگوییم اسرائیل در قتل‌عام مشارکت مستقیم نداشته است، این اسرائیل بود که میلیشیایها را به داخل کمپ فرستاد، به آن‌ها آموزش داد، به آن‌ها یونیفرم داد و به آن‌ها جیره غذایی آمریکایی و تجهیزات اسرائیلی داد و بعد هم در کمپ، از قاتلان حفاظت کرد و به آن‌ها کمک نظامی ارائه کرد.

نیروهای هوایی اسرائیل بودند که تمامی آن منوره‌ها را به زمین انداختند تا به مردانی کمک کنند که داشتند ساکنان صبرا و شتیلا را می‌کشتند و این اسرائیل بود که در سرتاسر ماجرا ارتباط خود را با قاتلان کمپ صبرا و شتیلا حفظ کرد.

* روبرت فیسک (Robert Fisk) روزنامه‌نگار و نویسنده انگلیسی، از سال ۱۹۸۹ خبرنگار ایندپندنت در خاورمیانه بود اما از سال ۱۹۷۶ به‌طور متناوب به‌عنوان خبرنگار در خاورمیانه حضور داشت. وی هفت مرتبه جایزه بهترین خبرنگار خارجی را از پرس آوارد که مراسم تجلیل از روزنامه‌نگاران انگلیسی است، دریافت کرده و چندین کتاب در رابطه با جنگ‌ها و درگیری‌های نظامی در خاورمیانه به چاپ رسانده است.